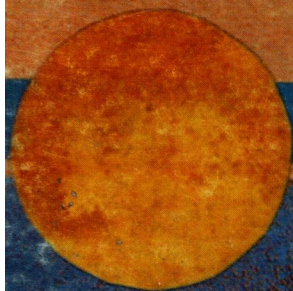


سوره گاهنامۀ عشر در فقره

# کتاب دریا

بکوشش: مرتضیٰ مخمّس



گزیده شاعران آسمان کیلان

**THE POETRY GROUP OF  
THE LITERATURE DEPARTMENT**

---

**The Book Of The Sea**

**A Collection of Poetry By The Poets Of Gilan Province**

**Edited By: Morteza Nourbakhsh**

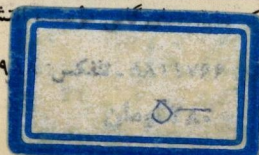


حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی - ایران - تهران - تقاطع خیابان حافظ و سمیه

صندوق پستی ۱۵۸۱۵/۱۶۷۷ تلفن: ۸۸۹۲۰۰۱

مشارت سوره

تلا ۸۸۰۶۹



کتاب دریا

مجموعه شعر شاعران گیلان

به کوشش مرتضی نوربخش

اسکن شد



سوره گاهنامه شعر دفتر ۸

# کتاب دریا

گزیده شعر گیلان

به کوشش مرتضی نوربخش



خزانه‌سری

تهران، ۱۳۷۵



خزانه میراث فرهنگی

■ کارشناسی گروه شعر

■ سوره گاهنامه شعر دفتر ۸

■ کتاب دریا (گزیده شعر شاعران استان گیلان)

■ به کوشش: مرتضی نوربخش

■ طرح جلد: علی شیخی - خط: رحمت الله قاسمی

□ چاپ اول: ۱۳۷۵ - تیراز: ۳۳۰۰ نسخه

□ حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه انتشارات سوره

□ نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

## فهرست

- سخن ناشر ..... ۷
- نوسروده ها ..... ۹
- پاییزانگار (۱) / محمد بابایی پور دریایی ..... ۱۱
- ما می گذریم (۲) / « » ..... ۱۲
- خالی ترین باغ / فرهاد پاک سرشت ..... ۱۳
- در جاده تنهایی / علی پورحسن ..... ۱۵
- پراز خواب اطلسی / نقی جهاننیده کودهی ..... ۱۷
- سراب / « » ..... ۱۸
- نیلوفر، سنگ / محمدرضا چنگیزی ..... ۱۹
- کنار رودخانه جهان / رحمت حقی پور ..... ۲۰
- نی نامه ها / غلامرضا رحمدل ..... ۲۱
- از گلوی باران / مهدی رضازاده ..... ۲۳
- ساعت دلتنگی / عبدالرضا رضایی نیا ..... ۲۶
- ترانه روستا / سیدضیاءالدین شفیعی ..... ۳۰
- احساس بومی / « » ..... ۳۲

- ۳۴..... ترانهٔ رویش / علیرضا کریم  
 ۳۶..... در جستجوی تو / شهرام مقدسی  
 ۳۸..... لبه تاریکی / «                      »  
 ۳۹..... مدیترانهٔ سکوت / عباس مهری آتیه  
 ۴۱..... سفره‌های رنج / عباس مهری آتیه  
 ۴۳..... کاسهٔ نیلوفر / جواد شجاعی فرد  
 ۴۴..... بانوی آب / بهمن صالحی  
 ۴۷..... در نگاه آینه‌ها / سید محمود فخر موسوی  
 ۴۹..... دلتنگی (۱) / فرامرز محمدی پور  
 ۵۰..... دلتنگی (۲) / «                      »  
 ۵۱..... اشعار کلاسیک  
 ۵۳..... گزیده‌ای از مثنوی عشق / غلامرضا رحمدل  
 ۵۸..... به نام شما / هوشنگ ابتهاج  
 ۶۰..... عطر خاطرات / مهرداد اسدپاسکی  
 ۶۱..... بن بست لحظه‌ها / سعیده اصلاحی  
 ۶۳..... معجزه / علی پور حسن  
 ۶۴..... آخرین شیون / محسن حسن زاده (م- ساحر)  
 ۶۶..... قانون دریا / ابوالقاسم حسینجانی  
 ۶۸..... عطر بال فرشتگان / عبدالرضا رضایی نیا  
 ۷۰..... آواز رود / رحیم زریان  
 ۷۲..... تقدیر / زهرا سیاوش  
 ۷۳..... چشمهای شیشه‌ای / سیدضیاءالدین شفیع  
 ۷۵..... آرزو / حمیدرضا شکارسری  
 ۷۶..... ماه در سحاب / محمدشهدی نژاد لنگرودی

- ۷۷..... بانوی آب / بهمن صالحی
- ۷۹..... سفر سرخ / « »
- ۸۱..... معبود / « »
- ۸۳..... خاک محبت / سید محمد عباسیه کهن
- ۸۴..... طوفان غم / تقی متقی
- ۸۶..... حسرت / « »
- ۸۸..... چهرهٔ زمان ما / « »
- ۹۰..... شعله و شبلم / شهرام مقدسی
- ۹۲..... فرصت شیرین / غلامرضا مرادی
- ۹۴..... برف پیری / غلامرضا مرادی
- ۹۶..... گل‌های نفس عشق / « »
- ۹۸..... کومهٔ تنهایی / مجید مرادی
- ۹۹..... درد وطن / رحمت موسوی
- ۱۰۱..... کتاب دریا / مرتضی نوربخش
- ۱۰۳..... باغهای نیایش / « »
- ۱۰۵..... آرزوی کال / « »
- ۱۰۶..... چارهٔ آسفتگی / فریدون نوزاد
- ۱۰۷..... ساده باشیم / محمد کاظم یوسف پور
- ۱۰۹..... جلوه گاه حسن / « »
- ۱۱۱..... رباعی ها
- ۱۱۳..... پیوند / عادل بیابانگرد جوان
- ۱۱۴..... کلید کامرانی / کریم رجب زاده
- ۱۱۴..... در شعلهٔ عشق / « »
- ۱۱۵..... راه اشک / غلامرضا رحمدل



- در کشور عشق / « » ۱۱۵.....
- بوی باران / یونس رنجکش ۱۱۶.....
- بالاله و سرو / رسول شریفی ۱۱۷.....
- حجم عشق / سید محمد عباسیه کهن ۱۱۸.....
- نقطه عطف / « » ۱۱۸.....
- عاشق شده ام / غلامرضا مرادی ۱۱۹.....
- ای کاش... / « » ۱۱۹.....
- سرسبزتر از بهار / « » ۱۲۰.....
- چه باید کرد... / ابوالقاسم حسینجانی ۱۲۱.....
- طرح سادگی / « » ۱۲۱.....
- دل / « » ۱۲۲.....
- یاد / رحیم رسولی ۱۲۳.....
- اعجاز / « » ۱۲۳.....
- غلقت / رحیم زریان ۱۲۴.....
- شوق دیدن / « » ۱۲۴.....
- مرگ / « » ۱۲۵.....
- دهقان / « » ۱۲۵.....
- دلبر / تیمور گورگین ۱۲۶.....
- جنون / « » ۱۲۶.....
- آزاد / مجید مرادی ۱۲۷.....
- همسایه سنگ / « » ۱۲۷.....
- قلب دریا / « » ۱۲۸.....
- نگاه آسمانی / « » ۱۲۸.....

### سخن ناشر:

پرداختن به شعر شاعران استانهای کشور و صمیمیتی که در آن موج می زند، بی شک در شکوفایی و گسترش ادبیات میهن اسلامیمان نقش مؤثری دارد. از این رو، واحد ادبیات حوزه هنری تا کنون مجموعه هایی را در این زمینه تقدیم اهل نظر کرده و از این پس نیز به یاری حق و صاحب‌دلان و ادیبانی چند، مجموعه های دیگری را از این دست، به دوستان اهل دل ارمغان خواهد کرد.

بایسته است در اینجا، ضمن تشکر از شاعر خوب گیلانی آقای «مرتضی نوربخش» که در گردآوری مجموعه حاضر تلاش فراوانی کردند، از عنایت بی دریغ هم‌دلان و عزیزانی که آثارشان را برایمان فرستادند و نیز تنی چند که آثارشان را از منابع چاپ شده برگزیدیم، سپاسگزاری کنیم.

گروه شعر - واحد ادبیات



## نوسروده‌ها



محمد بابایی پور دریایی

## پاییز انگار

(۱)

ایاز  
برگونه برگ بود  
که رد پای پلنگ کوهی را  
گالشها بو کشیدند.

رود  
در عربده دره می رمید  
و قله  
حائل بر بهت افق

پاییز  
انگار ورق می خورد  
در ادامه پوست ریختن زمان

# ما می گذریم

(۲)

دور از چشم ماه  
پناه می بردند به بازوان مرگ  
در گرگ و میش سپیده

کوه  
مردمکش پیاله خون بود  
در بدرقه ای سنگین

برای کیست این طلوع و غروب؟!  
ما می گذریم  
و حیات  
مزه مزه می شود.

فرهاد پاك سرشت

## خالی ترین باغ

به خواب من  
اگر دوباره درآید  
آن پرنده شیرین  
دلّم را  
پیشکش تمامی قفسهای جهان خواهم کرد  
□

هنوز  
آسمانم آبی ست؛  
شکر!

زمستانم برفی  
و بهارم هنوز  
در دفترچه کوچک شعرم باقی ست



باری  
هنوز با شعر و شکوفه و باران،  
میانه ام عالی ست!

□

آه اگر دوباره درآید  
به خواب من  
آن پرندۀ شیرین  
دفتر کوچک شعرم را  
وقف خالی ترین باغ زمین خواهم کرد.

علی پورحسن

## در جاده تنهایی

با حیرت

از کوچه های حسرت

می گذرم

و فانوس ماه

جاده تنهایی مرا

روشن می کند

در هیاهوی زمان

دوباره

اسیر وسوسه گندم

می شوم

آن گاه ...  
هبوط  
و با مستی خاک  
لباس می پوشم  
و آن سوی تر  
در هاله ای از غبار  
گم می شوم

نقی جهان‌دیده کودمی

## پر از خواب اطلسی

سرشار

از اضطرابی که از کوچه می آید  
در خویش می گذریم،  
با دستهای فرصت خود بارها دست داده ایم،  
اما،

به عهدی نپاییده است.  
باید به آینه‌ها کوچ کرد  
یا خانه‌ای در غزل جست  
در خواب من اطلسی رسته است.  
رویای من  
بر میخکی بسته است.

□

من دستهایم را  
دیگر به کوچه نخواهم سپرد

# سراب

با بوی شوکران  
در جاده‌های غربت و عطش  
خیس از سراب و تشنگی  
در جستجوی سایه‌ها  
تا سال، چارجامه خود را بدرد.  
تکرار

تکرار  
تا تفاهم دستان من  
با خاک.

ای عمر گیج،  
دیگر مرا  
به این فصول گره مزن.

محمد رضا چنگیزی

## نیلوفر، سنگ

آنجا

در اشک بازی شبانه

آنجا

که لبخند سبز زیتون

... دیگر...

آنجا

که زمین خمیازه کشید

کسی را باورش نیست

این همه رنج

آنجا

که دستهای کوچک نیلوفر

گردن آویز سنگ است

سنگ

سنگ

... سرد ...

رحمت حق پور

## کنار رودخانهٔ جهان

نام تو  
درختی  
کنار رودخانهٔ جهان است  
با برگهای جاودانی سبز  
و میوه‌های روشنی  
که نمی‌افتند.

تنها  
تو هستی  
که نام تو را  
نمی‌توان گفت

باید دید  
تماشا کرد  
وزیر سایه اش  
خوایید.

غلامرضا رحمدل

## نی نامه ها

(۱)

بهار،

با رویش پنجره ها

آغاز می شود

- واژه های باران،

خاطرات خاک را

ورق می زنند

و من

نگاه کاغذی ام را

در باغچه سکوت می کارم



(۲)

برگها،

حلقه های زنجیر درختان اند  
که با تهاجم شلاق باد  
غمنامه خاک را  
زمزمه می کنند

(۳)

پرندۀ عاشق!  
ترانه تنهایی را  
به گوش دریا بسپار  
شاخه ها،  
مشتی استخوان سبزند  
و درختان را  
یارای همرهی نیست

## از گلوی باران

(۱)

صدا، صدای تازه ای است

که از گلوی باران

می چکد

می آیم

کنار پنجره

به ضرب بارشی

که از بام خانه می خیزد

سروده های تازه می سازم.

باران

سردرنگ ندارد،

شتاب می گیرد

نمی رسمش

که همصدا شوم با او

از کدام سوی آمده است.  
که لهجه اش  
بومی نیست.

(۲)

این که می برد مرا  
پایم نیست  
سراشویی تندی است  
که می کشاندم  
تا عمق ریشه های ناپیدا  
از چه می جویی  
تشانم را؟!  
که در شب این راه طویل  
گم کرده ام  
هر دو پایم را  
مگر چو پیچکی  
از دل زمین  
سر برآرم

(۳)

در امتداد خط کشی ها  
سایه هایی بلند  
چون اشباحی مخوف  
سد بسته اند  
گنگ و بی تن

در طول خیابان  
می مانم  
با سایه ای  
که از من نیست.

(۴)

بر درخت قامت تو  
خوشه های عشق می رقصد  
با ترنم باد.  
غریب در تو آشناست  
نهرهای مهر  
در رگان تو جوشان است.  
لطفات و زیبایی تو را  
با عشق سنجیدم  
در آینه برنجزارانت  
چون می نگرم  
زالال می شوم  
به پاکی سیماب صبحگاهانت  
بگذار هماره  
بسرایم تو را  
و تندیس تنهایی ام را  
در تو بشکنم  
آه، روستا  
غریب مانده ای!

به میرزا کوچک در لحظه های  
وداع با همسرش

عبدالرضا رضایی نیا

## ساعت دلتنگی

- «نیا کانم  
- همه - طوفانی بوده اند،  
موج زاده ام، من  
قرارم نیست  
همسرکم!  
شب بوی باغچه تنهایی  
نوازش گیسوانت را  
به نسیمی می سپارم،  
که از سمت آسمان می وزد  
گناه گلی  
چون تو چیست؟  
- پیوند با گونی بیابان زاد  
شلاق خوار باد!

همسرکم!  
دست مهربان حق همراهت!  
دامن، دامن شکوفه در راهت  
برو، برو،  
که طاقت تازیانه گردبادت نیست،  
مرا

صحرايي آفريدند،  
دريايي آفريدند،  
تنهايي

آفريدند

برو، حلالم کن!  
برو، حلالت باد!  
«ميرزا»

مي گفت و مي گريست:

« های ... های ... »

آن گاه -

در نگاه آبی اش  
دریاها تفسیر می شدند...

□

میرزا

گفت و

گریست و

رفت ...

و آب و آینه و قرآن  
گامهای روشنش را

تا بالهای فرشتگان بدرقه کردند...  
یادگار وداع او  
ساعتی طلایی بود،  
تا در رهگذار دقایق  
با رنگ خاطره بارش  
زنگار کمترین ابهام را  
از آبی چشمانش بزداید

□

برف آباد سال سرد،  
وقتی کولاکیان سفاک  
چشمان آبی سردار را  
در شهر شالیهای سربریده گرداندند  
ساعت طلایی  
- دلتنگ -

زنگ زد،

زن

- زار، زار -

گریست

و لبخند ارغوانی میرزا  
در حله ای از خاطره و باران  
چونان رنگین کمان  
بر جاده های ابری جنگل شکفت...  
□

مه آلود بیداری و رویاست...  
بگشایید پنجره ها را!

باز تلفیق آبی و ارغوان  
منظومهٔ وداع جنگلیان  
شهرشالی و همسران سبز  
همسران متلاطم  
همسران بارانی

و عشقی  
که هرگز نخواهد گسیخت،  
نه به چشم خمیازه،  
نه طوفان خون

سرهای بریده،  
پیکرهای گلوله آجین  
و ساعت خاطره‌های طلایی  
که باز در چشمان بیدار شالیزاران  
دلتنگی اش را  
ترانه می خواند ...



سید ضیاء‌الدین شفیع

## ترانه روستا

به تاخت می آیند  
رمة ابرهای سرکش  
از سمت دریا  
و تمام آسمان را  
پای می کوبند  
با شیهه رعد  
در چشم  
من اما  
زیر سقف سوراخ روستا  
برگهای شرم را  
نشا می کنم

فردا

گاه درو

سرشار-

از ترانه شالی ست دفترم

## احساس بومی

در محراب ابرهای سترون  
نماز صاعقه می خوانند  
در یائسگی موروثی پاییز  
گندم  
می پاشند

آه

ای بهار  
ای بهار من  
این دشت چه سرنوشت شومی دارد  
بی تو  
- بی بار  
بی باران-

می‌دانی؟

وقاحت این مه غلیظ

گمراهشان می‌کند

اگر نه

بومی‌ترین احساس رویش در توست

و باستانی‌ترین

چشم بارانی

□

صبح یک روز زمستانی

خواهم سوخت

و تمام این مه را

و تمام این مه را

یکجا خواهم تاراند

آن‌گاه

همدوش برادرانم

در صحن امامزاده گل خواهم داد

و تو تا قیامت -

خواهی خندید

به «معین بسپو» شاعر فلسطینی

علیرضا کریم

## ترانهٔ رویش

چونان شهاب فرود آمد  
شمشیر آخته ات  
بر کتفهای تهاجم  
که زیتون زاران به سرود نشستند  
و چونان سهمناک و صخره شکن  
که از دشتهای سوخته  
هزاران شقایق و خنجر رست  
و شاعران، رقصان و پایکوب  
بر تیغ و بر شقایق  
ترانهٔ رویش خواندند  
و مادران  
در پای گاهوارهٔ فرزندان  
نهال عشق نشانند

ای انفجار دیرسال بغض  
بر سینه‌تهاجم تاریخ  
- نیام زخم‌دار زمان  
در فصل فصل قرن پریشان

در اهتزاز باد نامت  
بر تارک بلند فلسطین

شهرام مقدسی

## در جستجوی تو

در تأخیر، خیالم را آشفته می کنی  
با این همه  
شکیباتر از من، کسی نیست  
و زیباتر از تو

کیستی که در خونم می جوشی؟  
و از زخمهایم می نوشی!  
دلم را گرفته ای  
با این همه گرفته نیستم  
در انتظارت  
به تماشای ستاره ها می نشینم

با ماه حرف می زنم  
وقتی که برف می بارد  
و در فصل باران  
به سراغ باغ می روم،  
و باغبان  
- که امید می کارد!

□

عمری ست  
با باد می پیچم  
در جستجوی تو ...



## لبه تاریکی

نه آرزویی داشته ام  
و نه نهال کوچکی در کنجی کاشته ام  
آفتاب بر لبه تاریکی ست  
و قرص ماه، پاره پاره  
بهار،  
آینه دار انسانها  
و دریا  
در انتظار گامهای کسی  
که در طنین نگاهش به طوفان بنشیند.  
خوشبخت تر از من درختی ست  
که رهگذران خسته را  
به آسایش فرامی خواند!

□

... دلم به آینه ای شکسته می ماند!

عباس مهری آتیه

## مدیترانه سکوت

به تنهایی  
جاودانه ای ست فراموش  
بر بام یادهای دیروز  
سنگین  
که تبسم غنچه ها را  
بر آستان بلند خورشید  
می فروشد

آن که  
فردها در چشمش متولد می شود  
چکاوکی ست  
که در مدیترانه سکوت  
تندیس آوازش را می شکند

□

آه

چه تندبادی وزید  
که بیدهای عاشق  
گیسو شکستند  
و ابرها را  
پرسه ویران شد

صبحی بی خبر  
بر غفلت آینه  
نقش بست  
و شتکِ آه شهر  
هنوز  
بر دیوارِ کوچه هایش  
سنگینی می کند

## سفره‌های رنج

وقتی که روستا  
معنای کامل آبادی بود  
چشمان ابر  
بهارش را  
چندی نبارید  
تا  
جاپای خنده  
بر لب آبادی  
نفرین شد.  
آن روزها، پدر  
در گیسوان حادثه، چنگال می فشرد

مادر  
مشت ضعیف در به دری را  
بر خاک می نواخت  
واشک  
تنها امید بود  
آن روزها  
در نزد کودکان،  
معنای کوچ  
پوچ و پلید بود،  
- از کوچه باغ هلله کوچیدن  
در ذهن کودکان آنان بعید بود.  
اما،  
تا انزوای کپرها  
در پرسه های حاشیه شهر  
در بوی ماندگی  
پوسیدگی مجال تکامل یافت،  
و سفره های رنج  
دگر باره  
باز شد.  
تخمیر بی تناسب نورسته های باغ  
آغاز شد.

جواد شجاعی فرد

## کاسه نیلوفر

نزدیک می شود شب و  
من محو می شوم  
در رخوتی  
به هیأت مرداب  
پیشانی ام ستاره ندارد  
بی رونق است  
پرسه مهتاب

□

در آب می نشینم و  
با باد می روم  
تا هیچسوی سمت سفر  
بدرود ای خلیج جذامی  
ای کاسه های زخمی نیلوفر

قزوین - ۵۲/۸/۱۰

برای حضرت فاطمه زهرا(س)  
که مهریه اش آب بود

بهمن صالحی

## بانوی آب

بانوی آب  
چون هاله ای ز عاطفه ماه  
با جامه ای ز نور  
در قصر آفرینش کامل  
خورشیدوار  
ایستاده  
به درگاه

□

نامش،  
ظهور زهره در آفاق عشق  
مهرش،  
فروغ سرمدی دلهاست

با ابر مهربانی دستانش

بانوی آب

در لحظه های آبی رویاست

آئینه کرامت دریاست

□

او

والاترین امیره گلها

در وسعت مدائن روحانی ست

شعر شرف،

بر سینه کتیبه تاریخ

اسطوره شگفت طهارت

منظومه فضایل انسانی ست

□

گهواره دو شیر شجاعت

در جنگل ستاره و خنجر

باران شامگاهی

بر گسترای مزرعه کهکشان

آموزگار صبح،

بر پاکی و صفاست.

بانوی باستانی دلها

-آمیزه تعقل و پرهیز-

معنای زن

در مکتب مبارک قرآنی ست

□

با او سخن



جز با وضوی اشک مگویید  
وز او نشانه ای  
جز در جهان ساکت و خاکستری خواب مجوید  
کان نخل رنجدیده،  
وآن سرو سوگوار  
- از مرگ ارغوانی خورشید.  
تعبیر صادقانه اندوه  
در شعر ناتمام جوانی ست.

□

بانوی آب  
برج بلند و سبزه‌هایی  
از خاک و خاکیان  
معراج نور  
از پهنه زمین  
تا عرش آسمان...

بهمن ماه ۶۳

برای برادرم سلمان هراتی

سید محمود فخر موسوی

## در نگاه آینه‌ها

بر برگریز باغ  
آینه‌ها افول کدامین ستاره را  
تفسیر می‌کنند

کاین سان  
در بهت خیس و ساده‌جنگل  
گالش نشسته است.

چشمان باغ  
در وحشت غریب نگاهی  
بر کوچه‌های ساکت و مرطوب  
در انتظار کیست.

دستان پینه بسته نینداخت پوست  
کز لابه لای باور شالی  
بفضی جوانه زد.

آنک پدر  
در صبح مه گرفته پاییز  
حسرت به کوله بار گرفته است.

من ماندم و خیال  
او در نگاه آینه ها اهل درد بود  
در کوچه باغ سبز غزل گیله مرد بود  
سلمان، بلال مأذنه های نبرد بود  
سلمان، برادرم

فرامرز محمدی پور

## دلتنگی (۱)

در ابتدای ظلمت شب  
ای دوست  
یادت ستاره ای ست  
در آسمان خالی بخت من  
و من  
شرقی ترین ترانه حافظ را  
در آستان عشق  
با نام نازنین تو  
می خوانم  
شاید،  
آرامشی بیابد  
دیوانه همیشه ام  
دل!

## دلتنگی (۲)

بی کران سینه ام در خشم پاییز است  
آه،

ای بوی بهار تازه در باران  
شوق رویش را  
نثارم کن!

اشعار كلاسيك



غلامرضا رحمدل

## گزیده‌ای از مثنوی عشق

عشق دلها را خدایی می‌کند  
لحظه‌ها را مومیایی می‌کند

عشق، دریا می‌کند مرداب را  
ره نماید کاروان آب را

عشق آتش را گل آذین می‌کند  
شعله را در کام، شیرین می‌کند

شعله درکش می‌کند ققنوس را  
مست آتش می‌کند ققنوس را



عشق در دل پرده دار رازهاست  
منشأ زیر و بم آوازه‌هاست

عشق رستاخیز سبز ریشه‌هاست  
محور صیرورت اندیشه‌هاست

می دمد شیپور رستاخیز را  
رنگ عرفان می دهد پاییز را

در بهاران خیرش گلها از اوست  
جنبش و آرامش دریا از اوست

□

قبض و بست لحظه‌های انتظار  
رقص عطراگین گلها در بهار

نغمه رنگین بلبل در پگاه  
شوق رویدن در اندام گیاه

طبع مضمون ساز معنی آفرین  
انفجار واژه‌های آتشین

بوی اشک و اهتزاز واژه‌ها  
معبد شعر و نماز واژه‌ها

قدرت تصویرسازی در خیال  
میل پیوستن به دریای کمال

پیر بلخ و آتش سودا و شمس  
قصه های عشق و مولانا و شمس

گر بنوشد خاطر اندوهبار  
جرعه ای ز آن قصه های خوشگوار

ساکت اندیشه قلقل می کند  
یک نیستان مثنوی گل می کند  
□

عشق صحرا را شقایق نوش کرد  
کوه را برسبز و جنگل پوش کرد

عشق می فهمد رخ پژمرده را  
سوزش پاهای زالو خورده را

عشق مستی، عشق هستی، عشق سوز  
عشق، سیمای فلق در قاب روز

در خموش آباد شب صوت از وی است  
رمز «انی لا اری الموت» از وی است

روز عاشورا سخن پرداز نور  
خواند در گوش سحر آواز نور

کربلا را نقطه پرگار کرد  
فطرت تاریخ را بیدار کرد

عشق، معنا می کند معراج را  
جشن دار آویزی حلاج را

راز آتش نوشی ققنوس را  
جوشش سرسبز اقیانوس را

گاه سبز و سرخوش و خنیاگر است  
گاه مست و گه می و گه ساغر است

گاه جنگل، گاه آتش می شود  
آتشی پر جوش و سرکش می شود

عشق تفسیر سکوت حیدر است  
راز پیروزی خون بر خنجر است

راز تنهایی و نخلستان و چاه  
بعد از آن شق القمر در سجده گاه

عشق، مجنون را بیابانگرد کرد  
هستی اش را خون نگار از درد کرد

ساخت سر تا پای وی باغ جنون  
کاشت بر پیشانی اش داغ جنون

عشق مقصود و مراد شاعر است  
عشق مرصادالعباد شاعر است

در پناه عشق می سازد کمین  
قدرت خلاق معنی آفرین

می نشیند بر سمند واژه ها  
دست بر یال بلند واژه ها

سبز جان از باده صاف خیال  
می رود سرمست تا قاف خیال

می کند عنقای معنا را شکار  
مرغ ناپیدای معنا را شکار

## به نام شما

زمانه قرعه نو می زند به نام شما  
خوشا شما که جهان می رود به کام شما

در این هوا چه نفسها پرآتش است و خوش است  
که بوی عود دل ماست در مشام شما

تنور سینه سوزان ما به یاد آرید  
کز آتش دل ما پخته گشت خام شما

فروغ گوهری از گنجخانه دل ماست  
چراغ صبح که برمی دمد ز بام شما

ز صدق آینه کردار صبح خیزان بود  
که نقش طلعت خورشید یافت شام شما

زمان به دست شما می دهد زمام مراد  
از آنکه هست به دست خرد زمام شما

همای اوج سعادت که می گریخت ز خاک  
شد از امان زمین دانه چین دام شما

به زیر ران طلب زین کنید اسب مراد  
که چون سمند زمین شد سپهر، رام شما

به شعر سایه در آن بزمگاه آزادی  
طرب کنید که پرنوش باد جام شما

تهران مهرماه ۱۳۵۸

---

\* به نقل از مجموعه شعر سیاه مشق ۳

## عطر خاطرات

در چشمه سار عاطفه تطهیر کن مرا  
با گیسوان عشق به زنجیر کن مرا

در کوچۀ نگاه تو بیگانه عابرم  
بیتی بخوان ز مهر و نمک گیر کن مرا

قدری ستاره بر شب گمنامی ام بیار  
بنشین کنار حوصله، تفسیر کن مرا

تو یادگار فصل بهاری، من از خزان  
با عطر خاطرات خوشت سیر کن مرا

ای آفتاب، شبم اشکم بهانه ای است  
تا پرکشم به سوی تو، تبخیر کن مرا

## بن بست لحظه‌ها

دوباره می‌شود ای خوب با تو نجوا کرد  
ورای مشرق امید، خیمه برپا کرد

مقیم شد به فراسوی مرزهای زمان  
در انتهای صمیمیت تو ملأوا کرد

نسیم وار به پهنای بیشه رایحه ریخت  
و تاج مخملی غنچه را شکوفا کرد

نمای دورترین قله‌های برفی را  
دوباره در مه سیال صبح پیدا کرد



در امتداد نفسهای شرجی جنگل  
زالال و سبز و سبکبار، رو به دریا کرد

سواحل صدفی رنگ مهربانی را  
مسیر همسفران بصیر فردا کرد

بیا سوار صبور بهار، منتظریم  
بیا که عشق ظهور ترا تمنا کرد

دلم به بازی رنگین کمان چشمانت  
دری به آنسوی بن بست لحظه ها وا کرد

## معجزه

در شب چشمان تو زندانی ام  
غرق تماشای تو پنهانی ام

حرف بزن! سفره دل باز کن  
تشنه یک صحبت طولانی ام

شاخه خشکی شده ام - سالهاست -  
شعله ورم کن که بسوزانی ام

در شب طوفانی دریای عشق  
داغ تو چینی است به پیشانی ام

باز سترون شده ام، ابر من!  
معجزه ای کن که بیارانی ام

محسن حسن زاده (م- ساحر)

## آخرین شیون

وقت جان کندن من بود، نمی دانستم  
تیغ بر گردن من بود، نمی دانستم

گفتم از سوزش عشق است اگر می میرم  
خنجری در تن من بود، نمی دانستم

ساقی ام قاتل من بود، نمی فهمیدم  
میکنده مدفن من بود، نمی دانستم

آنچه در حجم پر از درد گلویم پژمرد  
آخرین شیون من بود، نمی دانستم

تا نمردم بگذارید که فریاد کنم  
دوست هم دشمن من بود، نمی دانستم

از همان خنده که معنای عذوفت می داد  
نیش کشتن من بود، نمی دانستم

آنچه من بارقه عاطفه پنداشتمش  
آتش خرمن من بود، نمی دانستم

لحظه وصل من و دوست، خدا می داند  
وقت جان کندن من بود، نمی دانستم

ابوالقاسم حسینجانی

## قانون دریا

به دل گفته بودم که دریا بماند  
اگر چند با خویش تنها بماند

چرا باید این گفته های نگفته  
به ویرانه دل، خدایا، بماند؟!!

چه حق دارد این خار بر ما بخندد؟  
به گل گفته بودم که با ما بماند!

چه فرمایی؟ این روسیاه شکسته  
رود از حضور شما، یا بماند؟

از آن دم که با خویش تنها نشستم  
به خود آمدم، ماجراها بماند

مرا با شب خویشتن داستانی ست  
که سربسته تا صبح فردا بماند

به قانون دریا، نفس می زند دل:  
به دل گفته بودم که دریا بماند

عبدالرضا رضایی نیا

## عطر بال فرشتگان

عطر بال فرشتگان بر سپیدار مانده است  
پرگشودند سوی نور، آسمان تار مانده است

چشمه‌اشان ستاره بود، راز صبحی هماره بود  
در عبور نگاهشان، دل گرفتار مانده است

روز و شب بوسه می‌زدند، بر لب دار التهاب  
سرخ رفتند و سالهاست داغ بردار مانده است

وای من! چشم مادری در هیاهوی شعله سوخت  
وای من! قلب کودکی زیر آوار مانده است

درد را واژگون کنید، باز درد است، باز درد!  
سینه را شط خون کنید، فصل ایثار مانده است

باز هم داغ یک عبور، در دل بی شکیب رود  
باز هم سوی دور دست چشم جویبار مانده است

چه هیاهوی روشنی! یک نفس چشم واکنیم  
باز در روح عاشقان شوق تکرار مانده است



رحیم زریان

## آواز رود

آرزو عمر حبابی بیش نیست  
زندگی موج سرابی بیش نیست

باغ در آینه ای دارد حضور  
رود، آواز شتابی بیش نیست

سیر ما در خواب زلف عافیت  
جستجو در پیچ و تاب بیش نیست

تا شقایق داغ در دل پرورد  
جوشش گل التهابی بیش نیست

سنگ می‌داند غم آینه را  
نقش این شیشه، شهابی بیش نیست

عمر در جامی تجلی کرده است  
مرگ، مینای شرابی بیش نیست

زهرا سیاوش

## تقدیر

شب بی صدا چو شمع، بنالم ز داغ تو  
تا برفروزم از غم هجران، چراغ تو

شب می رود، خیال تو از سر نمی رود  
هر صبح از نسیم بگیرم سراغ تو

تا چند باغبان! به هوای شکفتنی  
صد غنچه امید بینم به باغ تو

بسیار گریه کردم و تقدیر برنگشت  
ناباورانه بگذرم از باغ و راغ تو

۷۱/۲/۴

سید ضیاءالدین شفیعی

## چشمهای شیشه‌ای

وقتی صداقت نیست گلدانها چه دلتنگ اند  
حتی گلستانها پر از گل‌های نیرنگ اند

از پشت عینک‌های رنگی مردم این شهر  
تنها چنان تنها که گویی سنگ بر سنگ اند

در ازدحام نعره و فریاد، انسانها  
تندیسه‌های ناقص غولی بدآهنگ اند

این چشمهای شیشه‌ای، این چهره‌های زشت  
این دستها در حسرت چنگال خرچنگ اند

این بدویان دودخوار جنگل آهن  
مضحکترین نام آور میدان فرهنگ اند

اینجا فضا بسته است، ذهن شعرها مان نیز  
حتی قوافی بر تن ایباتمان تنگ اند

## آرزو

درد بسیار است اما آشنا با درد، نه  
رنگی از لبخند روی چهره های زرد نه

می شود شعری سرود از روزهای گرم عشق  
می شود؛ اما در این بیغوله های سرد نه

جامه ای برشاخه های لختمان می خواستیم  
آه اما جامه ای از برگهای زرد نه

سکه ای حتی نمی ارزد در اینجا حرف مرد  
سفره نامرد رنگین است؛ اما مرد نه

کاش می شد عشق را یک بار دیگر لمس کرد  
می شد آن دم چهره ها را خنده باران کرد، نه؟

## ماه در سحاب

بیا ای مه که می خواهد دل من آفتاب امشب  
نگاهم کن که می جویم ز چشمانت شراب امشب

چنان بیهوده ای یاران بهار عمر ما طی شد  
که از حسرت جهان را جمله می بینم سراب امشب

به آهنگ غزل دیشب به کوبت نغمه می خواندم  
که شاید لحظه ای بینم تو را من بی حجاب امشب

نقاب از رخ چو برگیری، سحر گردد همه شبها  
تماشایی تری هرچند چون مه در سحاب امشب

وصالت چون میسر نیست «شهدی» را به بیداری  
بیا در چشم من بنشین سبک مانند خواب امشب

برای بانوی جلیلهٔ اسلام  
حضرت فاطمه زهرا (س)

بهمن صالحی

## بانوی آب

زیباتر از فکر باران، روشن تر از جان دریاست  
در دفتر آفرینش، یک شعر بسیار شیواست

او روح سبز بهار است، آینه ای بی غبار است  
پرواز مرغ دلم را، آبی ترین آسمانهاست

دستش؛ پل رستگاری، چون نهری از نور، جاری  
هر سو که یک جان تاریک، هر جا که یک قلب تنهاست

نامش؛ بلندای عشق است، جامی ز صهبای عشق است  
مغروق دریای عشق است، مرگی بدین سان چه زیباست



زیبایی اش؛ غمگانه، تنهایی اش؛ جاودانه  
از او به هر دل نشانه، از او به هر سینه غوغاست

در خاطر تشنه کامان، همزاد شیرین زمزم  
در صحبت خسته گامان، همدوش دیرین طوباست

اسطورهٔ عشق سرمد، تمثیل ایثار و ایمان  
راوی آیات احمد، گویی که قرآن گویاست

یادش صفای دلم باد، بانوی آب، آن که گفتم:  
زیباتر از فکر باران، روشنتر از جان دریاست

رشت - آبان ۶۹

## سفر سرخ

سیل خون تو ز صد وادی زنجیر گذشت  
بر تو ای شیر چه در جنگل شمشیر گذشت

شعله زد زخم تو بر خیمه خورشید و غمت  
نیزه ای گشت و ز قلب فلک پیر گذشت

ای کماندار هزار آهوی شوریده عشق  
چون شد از دشت تنت قافله تیر گذشت

حجم طوفانی خون تو بنازم که چه زود  
از سر کاخ بلند زر و تزویر گذشت

سفر سرخ تو خوش باد که در هر نفسش  
کاروانی دگر از جاده زنجیر گذشت

من چه گویم که به درگاه عبودیت دوست  
وصف مشتاقی ات از عهده تقریر گذشت

روح معراجی ات از جاذبه قبضه خاک  
نام خورشیدی ات از مرز اساطیر گذشت

تا بهار تو به چاووشی هجران پیوست  
نالہ حتی ز دل بلبل تصویر گذشت

دوش در گلشن یادت شدم از هوش آن گاه  
کز برم رایحه صد گل تکبیر گذشت

نیست در باور گنجایش اوراق زمان  
بر دلم آنچه از این سوگ جهانگیر گذشت

رشت - تیرماه ۱۳۷۱

## معبود

بیا که ساقی صد جام خوشگوار تویی  
ستاره شب یاران میگسار تویی

ز خاک عاطفه باغ باستانی من  
هزار گل به درآید اگر بهار تویی

بلندی شب یلدا به هیچ انگارم  
اگر طلایه آن صبح زرنگار تویی

ز آرزوی تو جان زمانه شد سرشار  
بیا که معنی پایان انتظار تویی

سرابها همه بینند خواب چشمه شدن  
که ابر عاشق هر دشت و شوره زار تویی

سزد که سیل بلا راه خود بگرداند  
در این گریوه که همزاد کوهسار تویی

ز کوچ ماه چه غم جان شب سپاران را  
چراغ خانه دل‌های سوگوار تویی

هراس رویش گل‌های زخم دورم باد  
چرا که فاتح موعود کارزار تویی

در این سراچهٔ ظلمت به رگم تیره دلان  
بمان که روشنی چشم روزگار تویی

چه خارها به جگر بستم از مخافت راه  
به بوی آنکه در این عصر شهسوار تویی

خیال مرهم مهر تو طرفه تعویذی است  
ز دشمنان چه هراسم اگر که یار تویی

سید محمد عباسیه کهن

## خاکِ محبت

قدم به دیدهٔ منت، گذار، جا دارد  
که خانه با قدم میهمان صفا دارد

میان شیشه و سنگ آب آشنایی نیست  
که دیده خون دل از دست آشنا دارد

اگر حضور دلی نیست در کلام نماز  
صحیفهٔ نظر ما خط خطا دارد

قلمروی که در آن خون عشق می جوشد  
چمن چمن همه جا دشت کربلا دارد

گلی که بوی وفا می دهد، نمی روید  
مگر زخاکِ محبت که باغ ما دارد

سوگسرودی به یاد امام هاشقان  
رضوان الله علیه

نقی متقی

## طوفان غم

بر گریه ما بغض گلوگیر نمانده است  
یک موج در این بحر به زنجیر نمانده است

آن گونه شکستیم به طوفان غم ای دوست  
گویی که دگر فرصت تعمیر نمانده است

چون مرغ شباهنگ به شبگیر بنالیم  
اکنون که بجز ناله شبگیر نمانده است

بر کار قضا خرده نگیریم اگر چند  
با ما نفس خرم آن پیر نمانده است

ای روح بلندی که در آئینه ادراک  
دیدار تو را دیده ما سیر نمانده است

چون عشق بلند است مقام تو ولیکن  
یک واژه تو را لایق تعبیر نمانده است



## حسرت

می شناسم شکسته بالی را  
حسرت دستهای خالی را

بغضِ صد سال گریه دارم باز  
درد بسیار این اهالی را

گرچه همسایه اند با دریا  
می شناسند خشکسالی را

می شناسند پشت هر لیخند  
چهرهٔ خصم احتمالی را

سرمه چشم آسمان کردند  
خاک آن سرزمین عالی را

عشق لشکر بگیرد از روزی  
طرح یک شورش جلالی را؛

تا جنوبی ترین این عالم  
می برم این دل شمالی را

## چهرهٔ زمان ما

ردپای دشنه است، اینکه مانده بر گلو  
تشنه او به خون من، تشنه من به خون او

مثل سایه با من است، هرکجا که رو کنم  
دشنه این سیاه مست، دشنه این درنده خو

از نگاه وحشی اش آهوانه می رمم  
خانه خانه، ده به ده، کوچه کوچه، کو به کو

آشیان ما کجاست، همزبان من بنال!  
از چه مانده بغض ما در گلوی جستجو؟

پیش چشم خسته ام، روزنی گشوده نیست  
در حصار ظلمت، سهمگین و توبه تو

چهرهٔ زمان ما، زرد زرد مانده است  
غیر مرگ سرخ نیست، راه کسب آبرو

## شعله و شبنم

دلم پر می شود هر لحظه از اندوه رسوایی  
مگر دستم بگیری هر نفس از چاه تنهایی

تمام آسمان در ازدحام آه من گم شد  
برایم مانده تنها ای شکیبا، ناشکیبایی

همیشه انتظارم را به فردا می کشانی، آه  
چرا یک پیشتر صبحی به دیدارم نمی آیی؟

گره خورده ست با غم، رشته های سرنوشت من  
مگر برخیزی و با دستهای خویش بگشایی

من و مهتاب می دانیم راز شعله و شبنم  
تو تنها انفجار روشن فریاد فردایی

چرا پنهان کنم این عشق را در سایه تردید  
که پیدایی و بی پروا مرا در خویش می پایی

همین جا دل به هم دادیم آری در همین کوچه  
تو روزی باز بی شک از دل این کوچه می آیی

## فرصت شیرین

خوب شد خیمه به صحرای تمنا نزدیکیم  
خویش را عاشق و شیدای کسی جا نزدیکیم

عشق، همپای دل مصلحت اندیش نبود  
ما در این وادی پر بیم و خطر پا نزدیکیم

از سر حرمت نوباوه گل، در همه عمر  
با دل خویش دم از نرگس و مینا نزدیکیم

این که بر چهره ما می زند از درد و دریغ  
دست رَدی ست که بر سینه دنیا نزدیکیم

خام دستیم و در این فرصت شیرین که گذشت  
گره سبزه دل را به تمنا نزدیم

دستگیر ار نشود حسن، چه جای گله ای ست  
آستینی که در این معرکه بالا نزدیم

موج خیز خطر عشق که آمد به میان  
دیده بستیم و دل خویش به دریا نزدیم



## برف پیری

عروس ماه فرومرد و شب به بار نشست  
چراغ راه، به تاریکی غبار نشست

نگاه حوصله از این دریچه ها برگیر  
به انتظار که باید به رهگذار نشست

بهار را به طلب آمد از مسافت دور  
شقایقی که در این خانه برقرار نشست

چه ساده بود خبر، شب شد و کسی می گفت:  
که دست حادثه، در کوچه ها به بار نشست

هنوز بوی تر خون و عشق می آید؛  
از آن بهار که در چشم انتظار نشست

کبود بود و به رنگ غروب خاطره بود  
سواد دشنه که بر سینه سوار نشست

گذشت عمر شب آرزو؛ چه زود گذشت  
و برف پیری ما هم به شاخسار نشست

## گل‌های نفس عشق

گرچه جولانگه پرواز هوس تنگ شده ست  
گامهای نفس عشق خوش آهنگ شده ست

دل من پیشکشش باد، بیاید ببرد:  
آن که یک ذره دلش از دل من تنگ شده ست

عشق در شهر غریبی است که از خاطره اش  
دفتری کهنه به جا مانده و بی رنگ شده است

ما پیام آور صلحیم، فراموش کنیم:  
پیش از اینها، اگر اینجا سردل جنگ شده است

ننگمان باد سر دوستی آن که دلش -  
سالها همسفر قافلهٔ سنگ شده است

راستی همنفسان! بر سر دروازهٔ عشق  
دل تنهایی ما نیست که آونگ شده است؟

پای ما بر سر بازار محبت که رسید  
های مردم! همه دیدند که نیرنگ شده است

## کومه تنهایی

دلم گرفته تر از کوچه های بارانی ست  
دلی که همنفس گریه های پنهانی ست

قسم به عشق که بی سایه سار دستانت  
نگاه خیس مرا فرصت تماشا نیست

مگر تو شانه کنی گیسوی درختان را  
که سرنوشت همه شاخه ها پریشانی ست

دریغ! شعله شور ترانه ها پژمرد  
در این زمانه که احساسها زمستانی ست

شبی به کومه تنهایی ام گذاری کن  
بین که بی تو هوای دلم چه بارانی ست

## درد وطن

فرود تند عطشباری، خیر ز کاهش تن دارد  
رسیده رشته به پا شمعم، سربلند شدن دارد

از آن شفق نکنم دل را، به خون گدازی اشهد گو  
که آهویی چو سبکیا شد، نظر به دشت و دمن دارد

دو چشم بی مژه شبنمزا، ز تاب پا و خم انگشت  
نشست قد الف برخاک، نشان ز ریزش من دارد

جوانه های دگر روید، ز دانه دانه خون آلود  
که ریشه ریشه خودجوشی درختهای کهن دارد

کجاست خط هماهنگی، به لوح سینه این دریا؟  
که چین آب نسیم آویز، خیال موج شدن دارد

ز گرم خیزش پروانه، نگشت شمع دلی خاموش  
چه بیم شعله به جان گیری؟ که پر، نه، بادبزنی دارد

مگر نسیم بهار آرا، شود کنار نشین، با تو  
خوشا به صاحب گلزاری، که نه قباله چمن دارد

هزار پای پریشانی، رها نمی کندش «رحمت»  
به رنگ مار به خود پیچد، کسی که درد وطن دارد

## کتاب دریا

به سیل گریه خود شسته ایم دریا را  
که تشنگی نکند عزم دیدن ما را

زمین دچار تبی هولناک خواهد شد  
درختها به چه اندیشه اند فردا را

کسی که فرصت لبخند را به گلها داد  
به باغ آینه فریاد زد تماشا را

زمانه صحنه تصویرهای نایابی است  
نشان دهید به من عکس کودکیها را



صدای آمدنت از کدام ابروزید  
که زد به هم کلمات کتاب دریا را

امیدهای دلم را سر تمامی نیست  
مگر به گیسویت آویختند دنیا را

بهمین ۷۰

## باغهای نیایش

تکائی زمین خورد و از خواب برخاست  
شقایق درخشید و فصل تماشااست

به باغ ارغوان خنده زد ناگهانی  
مگر از دل ابرها گریه برخاست

بهار آمد و بازی باد و باران  
چنان گیسوی بید لرزان و زیباست

من از باغهای نیایش می‌آیم  
از آنجا که هر شاخه دست تمناست

کجا رفتی ای همسرای قدیمی  
دلم بی حضور تو تاریک و تنهاست

تو چون ابر از روی دریا گذشتی  
من آن روید خشکم که چشمم به دریاست

شب شرجی ام را به صبحی گره زن  
که در آن تصاویر آینه پیدااست

اگر لاله را داغدار آفریدند  
شرابی که نوشید از ساغر ماست

بیا کلبه ای از محبت بسازیم  
که محکمتر از هر بنایی به دنیااست

فروردین ۷۰

## آرزوی کال

روزگاری عشق حرف سال بود  
هر دلی دارای شور و حال بود

هیچ کس از آشنایی کم نداشت  
عاشقی رایج ترین منوال بود

روزهای کودکی یادش به خیر  
آفتابی در تمام سال بود

من نشستم زیر شاخ لحظه ها  
در کنارم زندگی سیال بود

دست بردم تا بچینم میوه ای  
زندگانی آرزویی کال بود

## چارهٔ آسفتگی

به بزم شور هستی نغمهٔ مستانه ای دارم  
نهان در پای هر تارِ مژه خمخانه ای دارم

شرابی صافتر از اشک عاشق در غم هجران  
لبالب بر کف از خونِ جگر پیمانه ای دارم

من آن پروانهٔ آتش پرستم کز دل شعله  
به گوش شمع گریان، نو به نو افسانه ای دارم

به سینه، پا به زنجیر محبت، بسته ام دل را  
من از فرزاندگی در خویشتن دیوانه ای دارم

مرا آشفته تر کردی ز زلف عنبرافشانت  
نگفتی چاره آسفتگی را شانه ای دارم

محمد کاظم یوسف پور

## سادہ باشیم

پیشترها باران، روح پرور می شد  
آسمان می بارید، روحمان تر می شد

با هجوم احساس، تندتر می زد نبض  
دلمان می جوشید، حوض کوثر می شد

گاه دل از سر شوق، بی قراری می کرد  
دست و پا می انداخت، مرغ بی سر می شد

رنج را می فهمید، درد را حس می کرد  
دلمان نازک بود، زود پریز می شد

آشنا تر بودیم با زبان سوسن  
از هیاهوی گیاه، گوشمان کر می شد

پیشترها در باغ، حرف داودی را  
گر نمی فهمیدیم شرم آور می شد

ذهنمان روشن بود، فکر پروازی داشت  
تا به آفاق خیال، بال گستر می شد

مهر بر جانها مان، گرمتر می تابید  
دوستیها هر روز صد برابر می شد

سخنم یک حرف است: ساده باشیم چو آب  
کاش می فهمیدی، آه محشر می شد!

شهریور ۶۷

## جلوه گاه حُسن

مثل دو پنجره که به دریا گشوده است  
چشمان من به آبی فردا گشوده است

آن قدر خیره ام که به یک برگ، یک گیاه  
در من هزار چشم تماشا گشوده است

کانون التهاجم و طوفان آتشم  
چندی ست عشق در دل من پا گشوده است

گر عشق خیمه در دل من زد عجب مدار  
سحر است و راه در دل خارا گشوده است



دستی به رنگ روشنی آب و آینه  
احساس می‌کنم که دلم را گشوده است

در جلوه‌گاه حسن به امید یک نگاه  
چشم هزار دست تمنا گشوده است

پیوسته از طراوت و از تازگی پر است  
چشمی که در برابر اشیا گشوده است

افسرده دل مباح، بیا زندگی کنیم  
در پیش ما تمامی دنیا گشوده است

دی ۶۸

رباعی ها



عادل بیابانگرد جوان

## پیوند

ای عمق سکوت، زخمی فریادت  
وی قامت صبح، تشنه امدادت

در پهنه شبهای سراسر تاریک  
پیوند سپیده و سحر میلادت

## کلید کامرانی

باز آ که کلید کامرانی با ماست  
سرچشمه آب زندگانی با ماست

هر گمشده ای نشان ز ما می طلبد  
خضریم و حیات جاودانی با ماست

## در شعله عشق

ما سوختگان بر ستم تاخته ایم  
در شعله عشق، نقد جان باخته ایم

تا غیر، مراد خویش حاصل نکند  
پیوسته به یاد دوست پرداخته ایم

## راه اشک

درد آمد و جام دل گل آلود نمود  
شیرازه جانم آتش اندود نمود

اشکم به هواداری دل می آمد  
بغض آمد و راه اشک مسدود نمود

## در کشور عشق

آنان که ز درد، سرمست شدند  
صهبای فنا چشیده و هست شدند

پای از سر ملک تن، کشیدند همه  
در کشور عشق، بی سر و دست شدند

یونس رنجکش

## بوی باران

برخیز که خاک، بوی باران دارد  
آلاله نورسته فراوان دارد

از جوشش دلهای پریشان دیری ست  
دریای دلم هوای طوفان دارد

رسول شریفی

## با لاله و سرو

آغوش بهار، آرزومند تو بود  
با لاله و سرو باغ پیوند تو بود

آزاده! تو را کسی نخوانده ست اسیر  
دشمن به خدا اسیر دربند تو بود



## حجم عشق

خورشید، پرنده‌ای است در مشت شما  
دیوار افق، دو بند انگشت شما

زنهار! که کوه شانه خالی کرده است  
باری ست به حجم عشق، بر پشت شما

## نقطهٔ عطف

گم بودم و راه مشکلم پیدا شد  
از دور، چراغ منزلم پیدا شد

تا در خط سبز عشق حرکت کردم  
یک نقطهٔ عطف در دلم پیدا شد

## عاشق شده ام

برخاسته ناله ای چو نای از دل من  
ای عشق برون گذار پای از دل من

عاشق شده ام، گناه کار از من نیست  
وای از دل من، هزار وای از دل من

## ای کاش ...

من بودم و با دلم سری دیگر بود  
هر لحظه هوای دلبری دیگر بود

دیگر در دل به روی من بسته شده ست  
ای کاش که عشق را دری دیگر بود

# سرسبزتر از بهار

با عشق شیبی کنار خواهم آمد  
سرسبزتر از بهار خواهم آمد

دست از دل بی قرار من بردارید  
من با دل خود کنار خواهم آمد

## چه باید کرد...

برون از دل که غم پا می گذارد  
مرا با خویش تنها می گذارد

چه باید کرد در جایی که غم، هم  
دل بیچاره را جا می گذارد!

## طرح سادگی

من و دل مثل شبنم ساده بودیم  
به طرح سادگی، دل داده بودیم

نمی شد یافت ما را جای دیگر  
از اول روستایی زاده بودیم!

# دل

کنارم می نشینی، ای دل، ای دل  
چه خوب و نازنینی، ای دل، ای دل

تورا دارم، برای این همه غم  
الهی بد نبینی، ای دل، ای دل

## یاد

در این کنج خراب آبادم ای چشم  
نکردی یک دم آخر یادم ای چشم

نمی دانستم آه افسوس، افسوس  
که از چشم تو هم افتادم ای چشم

## اعجاز

دلَم را با غمت دمساز کردی  
مگو از غم، مگو اعجاز کردی

من و دل ساده بودیم آه ای عشق  
تو چشم و گوش ما را باز کردی

## غفلت

تو مثل سایه تشویشی ای دل  
سیه روز و سیه اندیشی ای دل

به غفلت رفته ای در خواب تا چند؟  
تو در پایان کار خویشی ای دل

## شوق دیدن

بجز عشق تو را در سر نداریم  
عزیز و همدمی دیگر نداریم

به شوق دیدن روی تو هستیم  
که مرگ خویش را باور نداریم

## مرگ

چگونه مرگ تو باور کند دل  
به آب دیده دامن تر کند دل

روا باشد که دل در غم بسوزد  
چه خاکی بعد از این بر سر کند دل

## دهقان

تو آه سرد دهقان را چه دانی  
نگاه درد دهقان را چه دانی

تو گندم بینی و او زخم گندم  
تو حال مرد دهقان را چه دانی



## دلبر

ز دلبر، نام دلبر مانده باقی  
به دستم طرح ساغر مانده باقی

دلم راهی ندارد جز صبوری  
از این خانه همین در مانده باقی

## جنون

به دل زد یا به پا زد یا به سر زد  
جنون بگرفت و بر کوه و کمر زد

به او گفتند: گنجی در دل توست  
کلنگش را همان جا بیشتر زد

## آزار

از این بیشم مده آزار ای دل  
به زخم مرهمی بگذار ای دل

اگر در دستهایت مرهمی نیست  
بیا دست از سرم بردار ای دل

## همسایهٔ سنگ

تو مثل غنچه دل‌تنگی، دل من  
که با خود نیز در جنگی، دل من

همیشه بیم داری از شکستن  
مگر همسایه با سنگی، دل من

## قلب دریا

تو رفتی قلب دریا را شکستی  
دل گلهای صحرا را شکستی

به هر اندوه ما را طاقتی بود  
تو پشت طاقت ما را شکستی

## نگاه آسمانی

مرا هم چشم گریانی ست امشب  
میان سینه طوفانی ست امشب

به یادت ای نگاه آسمانی  
دل من هم جمارانی ست امشب